

پیش‌خواب

نظر و گذری بر وجهی مغفول از بیانات رهبر شهید انقلاب اسلامی

جلوه‌هایی از توان ادبی و خطابی سلسله‌جنبان نظام اسلامی

■ **سمانه صادقی**



اثری که هم‌اینک

در معرفی آن سخن می‌رود، به جنبه‌ای مغفول از شخصیت ادبی و خطابی رهبر شهید انقلاب اسلامی پرداخته است و در نوع خود پژوهشی بدیع قلمداد می‌شود. این مجموعه بر آن است تا شمه‌ای از تمثیلات ارثه‌شده در بیانات شهید آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای (قدس سره العالی) را به شکل عنوان بندی و تحقیق شده به مخاطبان عرضه دارد. پیش از این نیز تمثیلات شیرین زنده یاد آیت‌الله محی‌الدین حائری شیرازی به این سبک و طی چهار مجلد به علاقه‌مندان عرضه شده بود. این اثر از سبوی مهرداد خالقی سامان یافته و دفتر نشر معارف آن را روانه بازار کتاب ساخته است. تار‌نمای ناشر در توصیف مضمون و محتوای این تحقیق نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است: «بخش اول کتاب تمثیلات رهبری – که اوصاف و ارکان اسلام در تمثیل نام دارد– شامل دو فصل نبوت و رسالت پیامبران و امامت و ولایت است؛ بخش دوم این کتاب، به تمثیلات علمی – فرهنگی اختصاص یافته که از چهار فصل: تعلیم – تعلم، عقیده و اندیشه، فرهنگ و فرهنگ صداوسیما تشکیل شده است. «طاعت اطاعت و عبودیت امر به معروف و ترک گناه، همگام با قرآن، اخلاق در خانواده، زهد و تقوا، جنگ و شهادت و ویژگی‌های انسان از جمله مباحثی‌اند که در بخش سوم با عنوان تمثیلات عبادی و اخلاقی بیان شده‌اند. عناوین فصل‌های هشت‌گانه بخش چهارم کتاب تمثیلات رهبری، عبارتند از: انقلاب اسلامی، نظام اسلامی، دوست و دشمن، نظام طاغوت،



■ **۲۵ اسفند ۱۴۰۳. در دیدار با شاعران و اهالی فرهنگ و ادب فارسی**

استعمار، امریکا، اخلاق سیاسی در ایران و وظایف اخلاقی و اجرایی مسئولان جمهوری اسلامی، بخش پنجم یعنی تمثیلات اقتصادی، در سه فصل نوع نگرش بر کار و کارسازي، فرهنگ دخل و خرج و سلطه اقتصادی تنظیم شده است. اثر تمثیلات رهبری، نوشته وحیده فرحی با ویرایش رامین بارزاده و مؤسسه ویراستاران در نشر معارف چاپ شده است. این کتاب به افرادی که مایل هستند با سخنان و منش آیت‌الله خامنه‌ای بیشتر آشنا شوند، پیشنهاد می‌شود...»

در بخشی از تمثیلات رهبری و در ذیل موضوع «حدت گرائی در منش پیامبران»، چنین می‌خوانیم: «وقتی که انسان‌ها در یک جامعه جاهلی دارند زندگی می‌کنند، پیغمبر که می‌آید در این جامعه انسان‌های همه مطیع و رام را انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را در دو دسته سامان می‌دهد. یک دسته را از این ضلالت، گمراهی و سرگشتگی نجات می‌دهد؛ راهشان را عوض می‌کند و آنان را به صراط مستقیم رهنمون می‌شود. به این معنا گفتیم که پیغمبر‌ها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبر‌ها عامل دوئی‌بند. یادتان باشد به این معنا که گفتیم یعنی چه تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است! به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این شکل که همه دارند مثل واگن‌های یک قطار، می‌روند به طرف سرانشیب سقوط. پیغمبر می‌آید و از عقب این واگن‌ها را می‌گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می‌کنند، می‌روند طرف سرانشیب سقوط، یک عده هم از این نگاهداری پیغمبر استقبال می‌کنند؛ بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد و راهشان دوتا می‌شود، این سریشنان عملاً دوئیت پیدا می‌کنند...»

■ **محمد رضا کاتبی**

خواستش تحلیلی ما از خاطرات شهید آیت‌الله العظمی خامنه‌ای در دوران مبارزات نهضت اسلامی، به حضور سازنده و وحدت آفرین آن بزرگ در تبعیدگاه ایرانشهر رسید. روایت دیدار با شخصیت هایی که از نور و ذریک به دیدار وی و همگانش می‌آیند، تلاش برای توسسه تبلیغ دینی و اهتمام به ایجاد وحدت شیعه و سنی از سرفصل‌های اقدامات و کنش‌های امام شهید در دوره اقامت اجباری در این شهر سنی نشین قلمداد می‌شود. در مقال پی آمده، این مقولات به مسدد بازگفت‌های تاریخی سیدشهبیدان انقلاب اسلامی بیسط یافته‌اند.

■ ■ ■

■ **در حلقه یاران همدل**

علما و شخصیت‌های انقلابی در دوره نهضت اسلامی و به ویژه در سالیان منتهی به پیروزی آن، به دیدار و تفقد از مبارزان تبعید شده، اهتمامی فراوان نشان می‌دادند. شهید آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای نیز از اندیشمندان مجاهدی بود که در دوره تبعید به ایرانشهر، میزبان بسا علاقه‌مندان و دوستان را شد. وی در یادمان‌های خویش، اینگونه به شمه‌ای از این دیدار‌ها اشارت برده است:

«سه– چهار روز در خانه آقای رتوفی ماندم، سپس من و آقای حجتی – با وجود اصرار آقای رتوفی بر اینکه در خانه‌اش بمانیم – تصمیم گرفتیم به خانه‌ای دیگر برویم؛ خانه مورد نظر را پیدا کردیم. درصدا انتقال به آن خانه بودیم که هیتی ۲۰ نفره از زاهدان برای دیدن ما آمد. در آس این هیئت، شیخ معین‌الغریا – از علمای معروف زاهدان در آن ایام – بود. به آنها گفتیم قصد انتقال به منزل جدید را داریم، آنها هم در نطافت و آماده‌سازی خانه با ما مشارکت کردند. در این خانه چند ماه ماندیم و

«آقای راشد یزدی، از جهت خوش مشربی معروف است. با وجود علم و ادبی که دارد، خنده از لبانش و لطیفه از زبانش جدا شدنی نیست. برای نخستین بار، هنگامی که در ایرانشهر

و با آیت الله صدوقی به دیدن من آمد، با وی آشنا شدم و انس گرفتم. او هم از من خوشش آمد. هنگام بازگشت به یزد، مرتباً می‌گفت: چقدر دلم می‌خواهد با ایرانشهر تبعید شوم، تا در کنار آقای خامنه‌ای بمانم...»



رهبر شهید و حکایتش از حضور وحدت آفرین در تبعیدگاه ایرانشهر

خاریج

تاریخ ۸۵۲۳۰۶۰

فروردین ۱۳۵۷. تبعیدگاه ایرانشهر. رهبر شهید انقلاب اسلامی و خانواده‌اش

رهبر شهید: «در فروردین، هوای ایرانشهر گرم شد. در همین ایام، خانواده برای دیدار من به ایرانشهر آمدند. در آن روزها، میثم شش ماهه بود. برای خانواده، امکان ماندن با من در ایرانشهر وجود نداشت، چون از اوایل تابستان، هوا در این شهر به شدت گرم می‌شد و تا ۵۳ درجه می‌رسد؛ در خانواده کودکان خردسال داشتیم و خانه تجهیزات سرمایشی و وسایل آسایش نداشت، دو تا از بچه‌ها هم باید به مدرسه می‌رفتند، بنابراین پس از دو هفته به مشهد بازگشتند...»

بی‌تردید دغدغه شهید خامنه‌ای در ایجاد آگاهی عمومی، همواره و حتی در تبعیدگاه با او بود. هم از این روی و با همکاری همراهانش، درصدد برآمد تا ارتباط با پدنه مردم در ایرانشهر را کلید بزند. به این ترتیب، جلسه با عده‌ای از جوانان آن خطه آغاز شد و نیز تبلیغ در مناطق اطراف تبعیدگاه: «در اوایل با مردم شهر مراده‌ای نداشتیم با رتوفی و برادرش و تعداد کمی دیگر از افراد، جلسه کوچکی تشکیل می‌دادیم و بحث می‌کردیم. هر از چندگاه هم افرادی از زاهدان، قم و مشهد به دیدن ما می‌آمدند. پس از مدتی، تماس‌های فردی را با اشخاص، به ویژه جوانان شروع کردم. نخستین کسی از جوانان ایرانشهر که با او آشنا شدم، جوانی بود به نام آتش‌دست. او دانش آموز دبیرستانی بود و حدود ۱۶ سال داشت. پدرش، از کسبه خرده‌پای شهر بود. از طریق او، با جوانان همفکرش آشنا شدم. با آنها جلسه‌ای تشکیل دادیم تا رقتن من از ایرانشهر ادامه داشت. البته آتش دست، بعدها تحصیلاتش را ادامه داد و وارد دانشگاه شد. پس از انقلاب، با خانواده و نامزدش پیش من آمد و من عقد ازدواج‌شان را خواندم. بعدها به جبهه رفت و به شهادت رسید؛ رحمت‌الله‌علیه. پدرش، هنوز هم گاهی نزد من می‌آید. تلاش کردم تا دایره فعالیت‌را به بیرون از شهر گسترش دهم، چون در شهر چنین کاری مجاز نبود. از سوی مردم بزمان – که شهری ۱۰۰ کیلومتری ایرانشهر است – زمینه‌های فراهم شد؛ بنابراین به اتفاق آقای حجتی و با ماشین یکی از دوستان به آنجا رفتیم. سفر ما به آنجا، هفتگی یا دو هفته یکبار ادامه یافت. در آنجا، نماز جماعت می‌خواندم و سخنرانی کوتاهی می‌کردم. مقامات محلی حساس شدند و راننده را زیر فشار قرار دادند! صاحب اتومبیل اینس موضوع را به مسائگفت، اما فهمیدیم او در محصه افتاده و لذا بر نامه رفتن به بزمان راضع کردیم...»

در آنجا تبعید بود. بعد به خاطر علاقه‌ای که به من و آقای حجتی داشتند، در بازگشت هم یک شب دیگر پیش ما ماندند...»

■ **آغاز دوستی با آقای راشد یزدی**

تبعیدگاه ایرانشهر برای آیت‌الله خامنه‌ای، محمل دوستی‌های ماندگاری شد که تا پایان حیاتش ادامه یافت. در این زمره، آشنایی، مراوده و صمیمیت فراوان با حجت‌الاسلام والمسلمین محمد کاظم راشد یزدی بود که خود اینگونه آن را واگویه کرده است:

«آقای راشد یزدی از جهت خوش مشربی و لطیفه گویی معروف است. با وجود علم و ادبی که دارد، مرد خوش طبعی است که خنده از لبانش و نکته و لطیفه از زبانش جدا شدنی نیست. برای نخستین بار با او آشنا شدم و انس گرفتم. او هم با من مانوس شد و از من خوشش آمد. هنگام بازگشت به یزد، مرتباً می‌گفت چقدر دلم می‌خواهد به ایرانشهر تبعید شوم تا در کنار آقای خامنه‌ای بمانم! نکته خیلی جالب اینجاست که تقریباً دو هفته پس از آنکه آنان از پیش ما رفتند، یک افسر پلیس آمد و پرگهای آورد و به من داد. دیدم نوشته‌ای به امضای آقای راشد است و در آن به من اطلاع می‌دهد که در بانگاه پلیس است! فوراً به پاسگاه رفتم. دیدم ایشان نشسته و هشت افسر او را دوره کرده‌اند و او پایشان را می‌نوشد. در دومین روز نقل مکان به خانه اول، این مرد به اتفاق فرزندسان کوچک و برادرانش به دیدن من آمد. بعدها پسرش و برادرش هم در راه خدا و دفاع از دین خدا به شهادت رسیدند. از دیگر کسانی که در تبعیدگاه –وقتی در خانه دوم بودیم – به دیدن ما آمد، آیت‌الله صدوقی بود که بعد از انقلاب به شهادت رسید. عده‌ای از جمله آقای راشد هم با او بودند. این دیدار اندکی پیش از نوروز، در اواخر ماه اسفند صورت گرفت. آنان سپس به جابه‌ار رفتند که آیت‌الله مکارم شیرازی



تبعیدگاه ایرانشهر. رهبر شهید انقلاب اسلامی و حجت‌الاسلام والمسلمین محمد کاظم راشد یزدی

خنک و لطیفی دارد– منتقل شد. وقتی در سبندج بود، برایم نامه‌هایی می‌فرستاد و در آنها می‌نوشت وقتی شما در گرمای ایرانشهر زندگی می‌کنید، این هوای لطیف بر من حرام است...»

■ **سفر خانواده‌ام به ایرانشهر در فروردین گرم تبعیدگاه**

پس از تبعید رهبر شهید به ایرانشهر و برای نخستین بار، خانواده او در فروردین ۱۳۵۷ به دیدارش شتافتند. با این همه و به دلیل مشکلات متعدد، آنان نتوانستند در آن خطه اقامت کنند. ایشان در یادمان‌های خویش، موضوع را به ترتیب پی آمده بازگفته است:

«در فروردین، هوای ایرانشهر گرم شد. در همین ایام، خانواده برای دیدار من به ایرانشهر آمدند. در آن روزها، میثم شش ماهه بود. برای خانواده، امکان ماندن با من در ایرانشهر وجود نداشت، چون از اوایل تابستان، هوا در این شهر به شدت گرم می‌شد و تا ۵۳ درجه می‌رسد؛ در خانواده کودکان خردسال داشتیم و خانه تجهیزات سرمایشی و وسایل آسایش نداشت، دو تا از بچه‌ها هم باید به مدرسه می‌رفتند، بنابراین پس از دو هفته به مشهد بازگشتند...»

■ **کلیدزن فعالیت تبلیغی در تبعیدگاه**

بی‌تردید دغدغه شهید خامنه‌ای در ایجاد آگاهی عمومی، همواره و حتی در تبعیدگاه با او بود. هم از این روی و با همکاری همراهانش، درصدد برآمد تا ارتباط با پدنه مردم در ایرانشهر را کلید بزند. به این ترتیب، جلسه با عده‌ای از جوانان آن خطه آغاز شد و نیز تبلیغ در مناطق اطراف تبعیدگاه: «در اوایل با مردم شهر مراده‌ای نداشتیم با رتوفی و برادرش و تعداد کمی دیگر از افراد، جلسه کوچکی تشکیل می‌دادیم و بحث می‌کردیم. هر از چندگاه هم افرادی از زاهدان، قم و مشهد به دیدن ما می‌آمدند. پس از مدتی، تماس‌های فردی را با اشخاص، به ویژه جوانان شروع کردم. نخستین کسی از جوانان ایرانشهر که با او آشنا شدم، جوانی بود به نام آتش‌دست. او دانش آموز دبیرستانی بود و حدود ۱۶ سال داشت. پدرش، از کسبه خرده‌پای شهر بود. از طریق او، با جوانان همفکرش آشنا شدم. با آنها جلسه‌ای تشکیل دادیم تا رقتن من از ایرانشهر ادامه داشت. البته آتش دست، بعدها تحصیلاتش را ادامه داد و وارد دانشگاه شد. پس از انقلاب، با خانواده و نامزدش پیش من آمد و من عقد ازدواج‌شان را خواندم. بعدها به جبهه رفت و به شهادت رسید؛ رحمت‌الله‌علیه. پدرش، هنوز هم گاهی نزد من می‌آید. تلاش کردم تا دایره فعالیت‌را به بیرون از شهر گسترش دهم، چون در شهر چنین کاری مجاز نبود. از سوی مردم بزمان – که شهری ۱۰۰ کیلومتری ایرانشهر است – زمینه‌های فراهم شد؛ بنابراین به اتفاق آقای حجتی و با ماشین یکی از دوستان به آنجا رفتیم. سفر ما به آنجا، هفتگی یا دو هفته یکبار ادامه یافت. در آنجا، نماز جماعت می‌خواندم و سخنرانی کوتاهی می‌کردم. مقامات محلی حساس شدند و راننده را زیر فشار قرار دادند! صاحب اتومبیل اینس موضوع را به مسائگفت، اما فهمیدیم او در محصه افتاده و لذا بر نامه رفتن به بزمان راضع کردیم...»

بی‌تردید دغدغه شهید خامنه‌ای در ایجاد آگاهی عمومی، همواره و حتی در تبعیدگاه با او بود. هم از این روی و با همکاری همراهانش، درصدد برآمد تا ارتباط با پدنه مردم در ایرانشهر را کلید بزند. به این ترتیب، جلسه با عده‌ای از جوانان آن خطه آغاز شد و نیز تبلیغ در مناطق اطراف تبعیدگاه: «در اوایل با مردم شهر مراده‌ای نداشتیم با رتوفی و برادرش و تعداد کمی دیگر از افراد، جلسه کوچکی تشکیل می‌دادیم و بحث می‌کردیم. هر از چندگاه هم افرادی از زاهدان، قم و مشهد به دیدن ما می‌آمدند. پس از مدتی، تماس‌های فردی را با اشخاص، به ویژه جوانان شروع کردم. نخستین کسی از جوانان ایرانشهر که با او آشنا شدم، جوانی بود به نام آتش‌دست. او دانش آموز دبیرستانی بود و حدود ۱۶ سال داشت. پدرش، از کسبه خرده‌پای شهر بود. از طریق او، با جوانان همفکرش آشنا شدم. با آنها جلسه‌ای تشکیل دادیم تا رقتن من از ایرانشهر ادامه داشت. البته آتش دست، بعدها تحصیلاتش را ادامه داد و وارد دانشگاه شد. پس از انقلاب، با خانواده و نامزدش پیش من آمد و من عقد ازدواج‌شان را خواندم. بعدها به جبهه رفت و به شهادت رسید؛ رحمت‌الله‌علیه. پدرش، هنوز هم گاهی نزد من می‌آید. تلاش کردم تا دایره فعالیت‌را به بیرون از شهر گسترش دهم، چون در شهر چنین کاری مجاز نبود. از سوی مردم بزمان – که شهری ۱۰۰ کیلومتری ایرانشهر است – زمینه‌های فراهم شد؛ بنابراین به اتفاق آقای حجتی و با ماشین یکی از دوستان به آنجا رفتیم. سفر ما به آنجا، هفتگی یا دو هفته یکبار ادامه یافت. در آنجا، نماز جماعت می‌خواندم و سخنرانی کوتاهی می‌کردم. مقامات محلی حساس شدند و راننده را زیر فشار قرار دادند! صاحب اتومبیل اینس موضوع را به مسائگفت، اما فهمیدیم او در محصه افتاده و لذا بر نامه رفتن به بزمان راضع کردیم...»

■ **گفت وگوهای وحدت بخش با عالمان اهل سنت**

آنان که با اندیشه سربلندی مسلمانان انس داشته باشند، در هر منطقه‌ای از بلاد اسلام که سکونت کنند، در پی ایجاد تقریب مذاهب اسلامی و ایجاد صفی‌وحدان آنان هستند. امام شهید نیز از این قاعده مستثنی نبود و در طول مدت تبعید به خطه‌ای سنی نشین آن را پی می‌گرفت: «یکی از نخستین کارهای من در ایرانشهر، احیای مسجد آل الرسول بود؛ چون مسجد به حالت تعطیل در ایرانشهر اقامت نداشت، بلکه در دهه اول محرم هر سال می‌آمد و مجلس روضه‌ای بر پا می‌کرد و بعد از دهه برمی‌گشت و مسجد بدون استفاده قابل توجهی معطل باقی می‌ماند. متأسفانه اقسام پلیس آمد و پرگهای آورد و به من داد. دیدم نوشته‌ای به امضای آقای راشد است و در آن به من اطلاع می‌دهد که در بانگاه پلیس است! فوراً به پاسگاه رفتم. دیدم ایشان نشسته و هشت افسر او را دوره کرده‌اند و او پایشان را می‌نوشد. در دومین روز نقل مکان به خانه اول، این مرد به اتفاق فرزندسان کوچک و برادرانش به دیدن من آمد. بعدها پسرش و برادرش هم در راه خدا و دفاع از دین خدا به شهادت رسیدند. از دیگر کسانی که در تبعیدگاه –وقتی در خانه دوم بودیم – به دیدن ما آمد، آیت‌الله صدوقی بود که بعد از انقلاب به شهادت رسید. عده‌ای از جمله آقای راشد هم با او بودند. این دیدار اندکی پیش از نوروز، در اواخر ماه اسفند صورت گرفت. آنان سپس به جابه‌ار رفتند که آیت‌الله مکارم شیرازی

کینه و نفرت و تحر یک احساسات نخواهد داشت و این مسئله، به هیچ وجه به مصلحت اسلام و مسلمین نیست. همچنین به او گفتیم این بدان معنی نیست که ما پیوندمان را با گذشته قطع کنیم، زیرا موجودیت فکری و عقیدتی ما به همین گذشته وابسته است، اما همکاری ما باید بر پایه آینده و نگاه آینده‌نگر باشد. در واقع محور گفت‌وگوی من بسا همه برادران اهل سنت – که با آنها بر خورد و دیدار داشتم– همین بود. افراد مخلص آنها پاسخ مساعد و مثبتی به این ایده دادند...»

■ **جشن ولادت رسول اکرم (ص) و تغییر شرایط جوی**

تبعیدی پر شور ایرانشهر در گفت‌وگو با عالمان آن منطقه و در دوره پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، نخستین آیین هفته وحدت را پی ریخت. با این همه در آثای مراسم، شرایط جوی تغییر یافت و و اتفاقی غیرمترقبه روی داد:

«در چارچوب این دیدگاه (همکاری دینی)، طرح عملی سساده‌ای را ارائه کردم. برپایی یک مراسم مشترک بین سنی و شیعه از ۱۲ ربیع‌الاول که به روایت اهل سنت سالروز میلاد پیامبر اکرم (ص) است تا ۱۷ ربیع‌الاول که به روایت شیعه سالروز میلاد شریف آن حضرت است بر این امر توافق کردیم. مسجد آل الرسول را برای برگزاری مراسم جشن آماده کردیم. زمان باایام داغ تابستان مصادف بود؛ گرمای هوا در آفتاب به ۶۳ درجه و در سایه به ۵۳ درجه می‌رسید؛ در آن زمان یکی از دشوارترین کارها برای ما این بود که هنگام ظهر به دستشویی برویم؛ دستشویی در حیاط قرار داشت و باید ۱۰ متر فاصله را طی کنیم تا به آن برسیم. گرمای خورشید، طاق‌فرسا بود. چهره را کباب می‌کرد و پوست را می‌سوخت؛ در سراسر روز، هوا همچنان داغ بود. در ساعت ۱۰ شب، انسان یک رشته بار یک نسیم لطیف را حس می‌کرد. بعد این رشته‌ها افزایش می‌یافت و با هم جمع می‌شد و هوا را لطیف و نشاط‌آور می‌کرد، اما زمین همچنان منتهب می‌ماند و هر قدر روی زمین رختخواب و تشک می‌انداختی، باز نمی‌شد به راحتی روی آن نشست؛ ولی در عصر روز جشن هوا کاملاً متفاوت بود. رهاایی در آسمان بالا آمد و جلوی حرارت خورشید را گرفت. سپس نسیم لطیفی که در آن ساعت‌ها سابقه نداشت، شروع به وزیدن کرد و به دنبال آن کمی قطرات ریز باران بارید؛ پیش‌بینی کردیم که شب جشن، شبی دلپذیر باشد. روز بعد میلاد پیامبر اکرم (ص) و روز جشن با هوای خوب، معتدل و قطرات باران همراه شد. مردم گروه گروه بیرون آمدند تا از هوالذت ببرند و راهی مسجد آل الرسول ششوند که پر از نمازگزاران شده بود؛ شبستان و ایوان هم از جمعیت پر بود. همانطور که گفتیم، شبستان با قالی‌های گرانبها فرش شده بود. در محراب به نماز مغرب ایستادم. در رکعت دوم نماز، صدای غربی مانند صدای یک گاری شاخه‌های نخل (که سر شاخه‌ها به زمین کشیده شده) به گوش می‌رسید. صدا قطع نشد. اگر گاری بود، باید می‌گذشت و صدا قطع می‌شد. لحظاتی بعد که صدای تلاطم آب را شنیدم، فهمیدم که سیل به راه افتاده است...»

■ **فرونشاندن تلاطم سیل با توسل جستن به تربت حسینی (ع)**

در لحظات روی دادن حوادث طبیعی، توسل به اولیای الهی و نیز انجام تدابیر لازم، موجب رفع خطر خواهد بود. آقای شهید نیز به گاه وقوع سیل ویرانگر ایرانشهر از این ره دوبهره گرفت و خدای نیز به کار و برکت بخشیده، چنانکه خودنقل کرده است: «پس از پایان نماز، دیدیم سیل شهر را فرا گرفته و آب بالا آمده تا جایی که به ایوان مسجد هم –که نیم متر از سطح زمین بلندتر بود– رسیده است. با صدای بلند از مردم خواستم تا با این حادثه قنبله در جیب باندی نگذارند تا آب آنها را از بین نبرد. بعد از مردم خواستم که احتیاطات لازم را برای حفاظت از کودکان و زنان به عمل آورند. جریان سیل، دو سه ساعت فرس‌های مسجد را جمع مدت ما صدای آوار خانه‌ها را یکی پس از دیگری می‌شنیدیم؛ حتی تر رسیدم که مسجد نیز خراب شود؛ همه چیز و شستنتاک بود؛ تاریکی ناشی از قطع برق، سیل خروشان و بی‌امان، خراب شدن خانه‌ها و فریاد کمک خواهی مردم. در چنین حالت بحرانی و وحشتناکی، ذهن انسان فعال می‌شود و به دنبال هر وسیله‌ای برای مقابله با وضع موجود می‌شود. قبلا این مطلب را شنیده بودم که برای رفع خطر فرارگیر گریز ناپذیری، می‌توان به تربت سیدالشهدا(ع) – به‌ادن خدای متعال – توسل جست. قطعه‌ای از تربت را – که خدا به برکت وجود ریحانه پیامبر اکرم (ص) بدان شرافت بخشیده– در جیب داشتم. آن را از جیب بیرون آوردم، به خدا توکل کردم و آن را در میان امواج بر تلاطم فضل خدا سیل بند آمد؛ پس از آنکه سیل بند آمد، کمیته‌ای برای کمک به سیل‌زدگان تشکیل دادیم. آن شب فعالیت مهمی امکان‌پذیر نبود، بنابراین کار را به صبح فردا موکول کردیم. به خانه رفتم. خانه دو باب منزل بود که در بین آن دو، یک در مشترک وجود داشت. من و آقای راشد در یکی از این دو منزل و آقای رحیمی و آقای موسوی شالی، در منزل دیگر ساکن بودند. این دو نفر هم پس از آقای راشد به ایرانشهر تبعید شده بودند. آقای رحیمی پس از انقلاب و زمانی که نماینده مجلس بود به شهادت رسید. وقتی به خانه رسیدم، دیدم خانه سالم است و آب فقط تا نزدیکی آن رسیده. در شهر پیچید که خانه تبعیدی‌ها را آب نگرفته و این را کرامتی برای ما تلقی کردند! اما من به مردم توضیح دادم و گفتیم اینکه آب وارد خانه ما نشده، به این دلیل است که خانه در جای بلند واقع شده و بنابراین معجزه و کرامتی در کار نیست...»